هو العلیم

تفاخر به علم و سلوک از کجا آغاز می‌شود؟

هدایت الهی و خطر احساس طلبکاری از استاد

شرح حدیث عنوان بصری ـ کثرت‌طلبی و فخر فروشی ـ جلسه ۱۰۸

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرّحمن الرّحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

راجع به این فقره از حدیث عنوان در جلسات گذشته صحبت شد که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: **«وَ لایَطلُبُ الدُّنیا تَکاثُرًا و تَفاخُرًا**؛ و به‌دنبال تفاخر و کثرت‌طلبی در دنیا حرکت نمی‌کند (و زندگانی خود را براساس فخرفروشی به دیگران بنا نمی‌کند و همین‌طور به‌دنبال ازدیاد و جمع کردن نمی‌گذراند).»

راجع به مسئلهٔ تفاخر در جلسات گذشته خدمت رفقا صحبت شد و عرض شد که تمام حقیقتِ یافته‌های انسان در این دنیا و در آن دنیا به فضل و عنایت پروردگار است و هیچ کسی به‌اندازهٔ

سرسوزنی نمی‌تواند برای خود این مطلب را تصور کند و از جانب خود به‌حساب بیاورد. و به همان مقدار که ما خود را در توجیه این مسئله و در تطبیق این مسئله نسبت به خود، موفق یافتیم به همان مقدار به حقیقت نزدیک شده‌ایم، و به هر مقداری که این مطلب در وجود ما کم‌رنگ شد و آن جلاء و رونق خود را ازدست داد، از حقیقت دور شده‌ایم؛ گرچه در تظاهرِ با افراد طور دیگری متظاهر شویم و در ارتباط با افراد به‌نحو دیگری باشیم و در صحبت‌های خود مطالب را به خدای متعال نسبت بدهیم و توفیق را از او بدانیم و امور را از جانب او تلقی کنیم، به‌نحوی‌که این صحبت‌ها و سخنان در مرأی و منظر عوام، حکایت از حالت تواضع کند و حکایت از نفس متواضع و فروتن درقبال عنایات الهی کند امّا در باطن، درستْ مسیر و راهی بر خلاف ظاهر بپیماییم و در نفس، حرکت‌ها و توفیق‌هایی که برای ما یا برای جوانب پیدا می‌شود از خود ببینیم.

اطلاع بر تفاخرات نفس و مکر آن، فقط با عنایت و لطف پروردگار

این نفس هم خیلی عجیب است! در بعضی از

موارد حتی برای خود انسان مطلب را برمی‌گرداند و مشتبه می‌کند یعنی به‌نحوی این مسئله پوشیده است که انسان جز اینکه با عنایت الهی در شرایط مختلف به این نکته برسد و در ظرفیت‌های مختلف به این نکته توجه کند و خداوند او را ملتفت کند، نمی‌تواند نسبت به این قضیه اطلاع پیدا کند. یعنی حتی خودش نمی‌فهمد و مطّلع نمی‌شود که در باطن و در نفس، درست بر خلاف تظاهر و مواجههٔ با افراد و حتی بر خلاف فکر خود حرکت می‌کند!

در فکر خود به‌حسب ظاهر مسائل را به خدا نسبت می‌دهد امّا در واقع نفس، درست بر خلاف حرکت می‌کند و یک‌مرتبه یک امتحان پیش می‌آید و همه چیزش به‌هم می‌ریزد! اگر در همان راستا حرکت می‌کرد دیگر چرا باید تغییر پیدا کند؟! چرا باید آسمان به زمین بیاید؟! چرا باید در دنیا زلزال و صاعقه برقرار شود؟! مگر شما از خدا نمی‌دیدید؟! گاهی اوقات قضیهٔ مشیت خدا به آن طرف تعلق می‌گیرد و گاهی دلش می‌خواهد به این طرف تعلق بگیرد!

مسائل نفسانی عامل حملهٔ مغول به ایران

در زمان سابق بین کشورها جنگ و نبرد بود و این به آن می‌گفت که بالای چشمت ابرو است، و به جان هم می‌افتادند! آن یکی به این می‌گفت که کلاهت این‌طوری است، و به جان هم می‌افتادند! و همهٔ این دعواها، جنگ‌ها، ستیزها و خون‌ریزی‌ها براساس نفس و مسائل نفسانی بود!

در آن حملهٔ مغول به ایران قضیه بر چه اساسی انجام گرفت؟! چند نفر از آن‌طرف به‌عنوان سفارت آمده بودند که ارتباط برقرار کنند و آن پادشاه نالایق و نفهم اینها را به‌حساب نیاورده بود و گفته بود که اصلاً اینها چه کسی هستند که بخواهند در مملکت ایران و خوارزم بیایند و آنها را ازبین برد. شاه مغول دو نفر دیگر را فرستاد که چرا این کار را کردید؟! آن دو نفر را هم سربه‌نیست کرد. او گفت که حالا که این‌طور است ما حمله می‌کنیم![1]

تمام جنایاتی که بر ایران در زمان مغول رفت به‌خاطر این قضیه نفس و نفسانی بود و هیچ چیزی

---

[1] مغولان و حکومت ایلخانی در ایران، ص ۲۴ ـ ۳۸.

نبود! هم این از دریچهٔ نفس و نفسانیات وارد شده بود و هم آن کسی که حالا می‌خواهد تلافی کند! تمام قضایا برای همین است. ایران را برای مسائل نفسانیات خودشان نیست و نابود کردند. وقتی که نفس طلوع کند دیگر هیچ چیزی نمی‌تواند مانع او باشد، صحبت سر این است!

این مسئلهٔ نفس حتی برای خود انسان شبهه ایجاد می‌کند یعنی انسان در باطن و در فکر خود به خلاف می‌رود و چه برسد به تظاهر با افراد. مطالب را به خدا نسبت می‌دهد، از خدا دم می‌زند، توفیق را از جانب او می‌بیند و همه هم تصور می‌کنند که بله، مطلب از این قرار است و چقدر این فرد، فرد متدین و متواضعی است! ولی اهل خبره و اهل فن می‌دانند که ایراد قضیه و مطلب در کجاست.

ضرورت متابعت از فرد خبیر در صورت فقدان ولیّ الهی

اینکه بزرگان و اولیاء الهی انسان را بی‌نیاز از متابعت و تسلیم به عارف کامل و استاد یا فرد خبیری که تا حدودی در نبود عارف و ولیّ خدا نسبت به مسائل آگاه باشد بی‌نیاز نمی‌دانند، به‌خاطر همین

مسئله است. یعنی مسائل برای خود انسان شبهه ایجاد می‌کند به‌نحوی‌که اگر ده سال بنشیند، بیست سال فکر کند، نمی‌فهمد کجای قضیه اشکال دارد!

تفاوت حکومت انبیا و ائمّه علیهم‌السلام با دیگر حکومتها

در داستان حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیه‌السّلام که در جلسهٔ قبل عرض شد به‌نظر رسید که در آخر، مطلب آن‌طوری‌که باید و شاید نسبت به این مسئله توضیح داده نشد. چند کلمه‌ای راجع به این مطلب عرض می‌کنیم تا سراغ مسئلهٔ بعد برویم.

عرض شد که روایتی داریم از امام صادق علیه‌السّلام که فرمودند:

«حضرت سلیمان در روز قیامت آخرِ همهٔ انبیاء به بهشت می‌رود، (در آن صفی که برای رفتن به بهشت هست، انبیاء بر حضرت سلیمان سبقت دارند) و این به‌جهت آن ملك و سلطنتی بود که خداوند به ایشان در دنیا داد.»[1]

در وهلهٔ اول این اشکال و سؤال پیدا می‌شود که وقتی ما پیامبران را از ناحیهٔ الهی بدانیم و افعال و اقوال آنها را حاکی از مقام مشیت و تقدیر و ارادهٔ حق بدانیم، پس این کم‌لطفی ـ حالا اسمش را این

---

[1] بحارالأنوار، ج ۱۴، ص ۷۴:
«مُحَمَّدِ بنِ حُمرانَ عَن أبی‌عَبدِاللهِ أو عَن زُرارَةَ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه السلام: قالَ: **آخِرُ نبیٍّ یَدخُلُ الجنّةَ سلیمانُ بنُ داوود علیه‌السلام، و ذلك لِما أُعطیَ فی الدنیا.**»

بگذاریم ـ و کم‌توجهی به حضرت سلیمان از چه بابی است؟! او که سلطنت را برای خودش نمی‌خواست، او سلطنت را برای اقامهٔ عدل می‌خواست و ثابت هم کرد. و نه‌اینکه فقط در مقام حرف بگوید که ما فلان می‌کنیم! وقتی که پای عمل برسد، انسان متوجه می‌شود که با سایر جاها و سایر مسائل گذشته و آینده تفاوتی نکرده است، ولی نه، خود ایشان هم مطلب را اثبات کرد.

﴿قَالَ رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَهَبۡ لِي مُلۡكٗا لَّا يَنۢبَغِي لِأَحَدٖ مِّنۢ بَعۡدِيٓۖ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ﴾؛[1] «خدایا سلطنتی به من بده که سزاوار نیست برای هر شخصی که بعد از من بیاید.»

این درخواستی که حضرت سلیمان می‌کند، درخواست برای اقامهٔ عدل است یا برای اینکه در نفس خود، خود را مسلط بر همه‌جا ببیند؟! عرض کردیم که هارون هم از این حرف‌ها می‌زد و به خورشید می‌گفت: «هرجا می‌خواهی بتاب که خارج از سلطنت من نیست!» یا به ابر می‌گفت: «هرجا

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۵.

می‌خواهی ببار که در حکومت من است!» اینکه الآن روی تخت سلطنت نشسته و موسی بن جعفر علیهماالسّلام، امام و ولیّ حیّ و وقت را در زندان انداخته است، برای چه این کار را می‌کند؟ به‌خاطر اینکه نفس خود را بر همهٔ نفوس مسلط ببیند. برای این مسئله این کار را می‌کند یعنی همین‌که مسلط ببیند! والاّ مگر چقدر غذا می‌خوری؟! مگر چقدر به سایر لذات می‌پردازی؟! هر چیزی یک حدّی دارد! انسان آن‌قدر نمی‌خورد که دیگر به انفجار برسد! اگر به‌اندازهٔ حیوانی هم بخواهی غذا بخوری مثلاً به‌اندازهٔ یک گاو، فرض کنیم که بیست مَن می‌خوری، بیشتر که دیگر نمی‌خوری! اینکه «ابر هرجا می‌خواهی بباری ببار»، دیگر چیست؟! چه معنا دارد؟! به‌اندازهٔ بیست مَن جلوی تو غذا و کاه بریزند، چه تفاوتی می‌کند؟! بقیه‌اش برای چیست؟! یا فرض کنید که به سایر لذات پرداختن، مگر چقدر انسان توان دارد؟! این جز این است که نفس خود را با این چیزها مُلتَذّ نمی‌بیند؟!

ممکن است که یک فرد عادی از نظر التذاذ خیلی

بیشتر از آنها لذت داشته باشد، یک جوان در سنین جوانی، خیلی سرمست از بادهٔ جوانی و از شور و نشاط جوانی باشد و هیچ مانع و رادع و زحمت و منعی در گذران زندگی خود و در حیات دنیا احساس نکند به‌طوری‌که اگر بخواهند پادشاهی دنیا را به او بدهند قبول نکند.

سیطرهٔ بر نفوس افراد بشر، تنها علت حکومت حاکمان ظلم

خیلی دقت کنیم رفقا! قضیه خیلی مهم است که چطور شیطان مسئله را برای انسان مشتبه می‌کند. مسئله برای هارون لذت‌های ظاهری نیست، لذت‌های ظاهری حدّی دارد، بیست و چهار ساعت که دویست ساعت نمی‌شود! بالأخره این زمین بعد از بیست چهار ساعت سر جای اولش برمی‌گردد. برفرض اینکه بیست و چهار ساعت به عیاشی بپردازیم، بالأخره سر جای اولش برمی‌گردد! مگر بقیه نمی‌کنند؟! یا فقط اختصاص به شما دارد؟!

یا فرض کنید که برای عُمر، که در میان مردم تظاهر به زهد و تقوا و سرکه خوردن و نانِ کذا می‌کرد، این زندگی دنیا چه لذتی برای او ایجاد کرده

است که حاضر است شریف‌ترین مخلوقات عالم، دختر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را تکه‌تکه کند ـ و این کار را کرد ـ برای اینکه به سلطنتش برسد! برای این مسئله، این کار را کرد!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را خانه‌نشین کند برای اینکه به سلطنت برسد! این چه لذتی دارد؟ همین لذت استیلاء و مسلط شدن! همین مسئله که: «این منم که افراد در تحت مِهمیز من درآمده‌اند! این منم که بر این افراد حکومت می‌کنم، بر این شهر، بر آن شهر، بر این کشور، بر آن کشور! من دارم این کار را می‌کنم!» این استیلای نفس و سیطرهٔ بر نفس لذتی است که با هیچ لذت مادی در دنیا قابل مقایسه نیست!

جهالت و حماقت، منشأ حکومت غیر الهی

انسان تصور بکند واقعاً چقدر حماقت می‌خواهد که فردی بیاید خوشی‌ها را از خودش دفع کند، زندگانی دنیا را بر خودش تلخ کند و همواره بر سر این بزند، بر سر آن بزند، در آخر چه می‌شود؟! که بگوید: «من رئیس هستم!» این کار را نکن و در

خانه‌ات بنشین! چرا دیگر بر سر این و آن می‌زنی؟! چرا دیگر برای این و آن این‌طور و آن‌طور می‌کنی؟! همان سر جای خود بنشین و زندگی خودت را بکن! کار خودت را بکن، آقای خودت باش، آزاد باش، نه از کسی دستور بگیر و نه به کسی دستور بده. حُرّ باش، آزاد باش.

امّا شیطان می‌آید برای انسان آن نقاط ضعف را جلوه می‌دهد و انسان را در مسیری می‌اندازد که حتی مصالح خود را نمی‌فهمد. و مصلحت این است که راحت باشی! کسی که راحت است، آزاد است، بالاتر از این؟! نه به کسی امر می‌کند و نه از کسی دستور می‌گیرد، برای خودش است، آقای خودش است.

حکایتی از حال مرحوم علامه طهرانی، قبل و بعد از شهرت ایشان

روزی در خدمت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در آن وقتی که قم مشرف شده بودند، بودم. در همین سال‌های آخر حیات خودشان که از مشهد آمده بودند، به دیدن یکی از همین آقایان رفتیم. مجلسی بود و یک اعتبارات، شئونات و خصوصیاتی

بود و صحبت‌ها با سابق تفاوت می‌کرد و دیگر مقداری رسمی‌تر شده بود، سابق حال و احوال صمیمانه و رفیقانه‌ای بود. و بعد هم «حال حضرتعالی چطور است و إن‌شاءالله نعمت سلامتی حاصل است» و از همین مسائل [و تعارفات مرسوم]. خلاصه مجلس به این کیفیت در آمده بود!

ما هم طبق معمول در دلمان می‌خندیدیم. ـ کار ما هم خندیدن است! ـ مدتی گذشت و من گفتم که بالأخره آقا یک چیزی می‌گویند و نمی‌گذارند قضیه این‌طور بماند. ایشان رو کردند به آقا و گفتند که حضرتعالی در مشهد چه می‌کنید؟ در انجا به چه مشغول هستید؟ ایشان گفتند:

من همان احمد لایَنْصَرفَم *** که عَلیٰ بر سَر من جَرّ ندهد!

این را رفقای طلبه متوجه‌اند که من چه عرض می‌کنم، یعنی من همان آدم سابق هستم که این رفت و آمدها هیچ تأثیری در من نگذاشته است! و این بندهٔ خدا نفهمید! گفت: «بله، إن‌شاءالله موفق باشید!» و اصلاً نفهمید که منظور آقا چیست و چه چیزی به او می‌گویند! بعد هفتاد سال می‌فرماید:

من همان احمد لایَنْصَرِفَم *** که عَلیٰ بَر سَرِ مَن جَرّ

ندهد!

یعنی با وجود این رفت‌وآمدها، این اعتبارات، این کتاب نوشتن‌ها، این مُریدها، این صیت و آوازه و شهرت‌ها، قضیه با همان بیست‌سالگی من فرقی نکرده است. این را می‌گویند: «آقا»، کسی که برای خودش آقا است؛ نه به کسی دستور می‌دهد و نه از کسی دستور می‌گیرد و وضعیت هم مشخص است و نشان هم می‌دهد که همین است، یعنی تظاهر نیست و مسئله، مسئلهٔ خلاف مطلب نیست.

مسئله اینجاست که نفس خود را کم‌کم در درون، از حقیقت دور می‌کند و فاصله می‌اندازد و بین خودش و مبدأ یک دیوار چین برقرار می‌کند. و عجیب این است که به‌طورکلی فاصله به‌نحوی است که هر مقدار دور شود، به آن مقدار خود را نزدیک‌تر می‌بیند! یعنی مدام دور می‌شود و مدام خود را نزدیک می‌بیند! و اگر خداوند به او توفیق ندهد علل و عواملی به‌وجود می‌آورد که او را در این ورطهٔ هلاکت بیشتر غوطه‌ور می‌کند!

و خدا باید به داد انسان برسد و انسان باید نسبت به این تنبّهات و تذکرات و چوب‌هایی که گاهی از

ناحیهٔ پروردگار می‌آید و به انسان می‌خورد و انسان را متنبه می‌کند، خیلی شاکر و قدردان باشد. همین‌که یک مقدار انحراف پیدا می‌کند، یک‌مرتبه تنبهی می‌آید و برمی‌گرداند. دوباره مقداری جلو می‌رود و کمی می‌خواهد انصراف پیدا کند، دوباره چیزی می‌آید و سرِ جا می‌آورد والاّ اگر رها کنند به آن طرف رفته است. راه از این طرف است ولی به آن طرف می‌رود و به آن سمت حرکت می‌کند.

معنای تقدم و تأخّر در رفتن به بهشت

اما راجع به حضرت سلیمان علیه‌السّلام چرا مسئله این‌طور است؟! چرا حضرت به این کیفیت بودند؟! چرا باید این حکومتی که برای عدل و اقامهٔ عدل است، به‌نحوی باشد که این مقدار کم‌عنایتی از ناحیهٔ پروردگار شامل حال ایشان شود و دیرتر وارد بهشت شوند؟! دیرتر وارد بهشت شدن معنایش نه این است که بهشت فقط یک در دارد و بعد به صف می‌ایستند، این‌طوری نیست! آن عالم، عالم تزاحم نیست و اگر صد میلیون هم باشند در یک لحظه می‌توانند وارد شوند. یعنی صفی نیست مثل صف

نانوایی یا صف بانک که حالا یکی‌یکی بخواهد نوبتشان شود.

رفتن افراد در بهشت یعنی مواجهۀ با حریم پروردگار و مصاحبت و اقتران با انس پروردگار که این به مقدار آن قربی است که در دنیا کسب کرده است و به همان مقدار می‌تواند زودتر این مرحله را طی کند. و به هر مقدار که کمتر بوده است طبعاً نسبت به وارد شدن به آن حریم و وارد شدن به انس باید مراحلی را طی کند؛ این معنای تأخیر است.

تفاوت حکومت امام زمان و حضرت سلیمان علیهماالسلام

چرا مطلب به این کیفیت است؟! ما می‌توانیم به یک نحو این قضیه را توجیه کنیم و آن اینکه همین مطلب راجع به حضرت بقیةالله علیه‌السلام هم است. یا راجع به حضرت داوود علیه‌السّلام، که او هم مملکت و سلطنتش [وسیع] بوده است! یا راجع به حضرت بقیةالله که تمام کرۀ زمین، همه در تحت حکومت آن حضرت قرار می‌گیرد، ولی چرا برای آن حضرت چنین مطلبی نیست؟!

مگر حضرت حکومت ایجاد نمی‌کند؟! مگر بر

همهٔ کره زمین حکومت نمی‌کند؟! یعنی آن عدل الهیِ واقعی را آن‌طور که مورد رضا و امضاء پروردگار است برقرار نمی‌کند؟! یعنی خدا به این نحو پای پروندهٔ حکومت امام زمان علیه‌السلام را امضاء می‌کند که به‌اندازهٔ یک سرسوزن از خواست و اراده و مشیت الهی در ایجاد این حکومت و در برقراری آن تخطّی نمی‌کند و این نوع حکومت فقط کار امام زمان است.

حالا چرا راجع به امام زمان علیه‌السلام چنین مطلبی نیست؟! زیرا حتی خواستهٔ ایجاد عدالت هم در نفس امام علیه‌السّلام نمی‌گذرد. امام علیه‌السّلام مجری اراده، تقدیر و مشیت پروردگار است، نه پیشنهاد دهنده و طرح کننده، گرچه طرح و پیشنهاد، پیشنهادی الهی باشد.

امام زمان علیه‌السلام مطیع امر خدا و مجری مشیت و ارادهٔ الهی

الآن امام زمان علیه‌السّلام فقط به‌عنوان یک فرد مطیع و مجری ارادهٔ الهی در حال انتظار است. اگر الآن ما از حضرت سؤال کنیم که شما از خدا درخواست می‌کنید که در فرج تعجیل شود یا نه،

حضرت می‌فرمایند که من هم مثل یکی از افراد شما هستم، شما دعا کنید من هم دعا می‌کنم! من اضافه بر شما چیزی نمی‌خواهم! چطور ما از خدا می‌خواهیم خدا فرج را نزدیک کند، امام زمان هم همین‌طور است! نه‌اینکه حضرت در اینجا دلش بخواهد و برای این قضیه تمایل داشته باشد، این دو مسئله است گرچه مسئله، مسئلهٔ الهی است

حضرت که نمی‌خواهد حکومت فرعون و شداد را بیاورد! نمی‌خواهد که حکومت هارون و منصور دوانیقی را بیاورد! می‌خواهد چه حکومتی بیاورد؟! حضرت می‌خواهد حکومتی بیاورد که طبق روایت، گرگ در بیابان در کنار میش هر دو باهم حرکت می‌کنند و این متعرض او نمی‌شود! این حکومت را می‌آورد. یعنی حکومتی که این حکومت نه فقط بر انسان حتی بر حیوانات اثر تکوینی دارد! اگر شخصی از شهری به شهر دیگر حرکت کند و طبقی از جواهر بر سرش گذاشته باشد، اصلاً نگاه نمی‌کنند که بالای طبق این فرد چه هست!

ظهور ولایت تشریعی در سایهٔ ولایت

تکوینی در حکومت امام زمان

در سایهٔ این حکومت آن ولایت تکوینی موجب تأثیر ولایت تشریعی برای تربیت افراد به‌سوی کمال است؛ یعنی ایجاد امنیت و عدالت واقعی به نحوی‌که در مخیّلهٔ هیچ‌کس خطور هیچ نوع مانعی برای رسیدن به کمال نیاید! حتی خطورش هم نشود! یعنی این‌قدر امام زمان از نعمت‌ها ببارد که از سر ما بالا بیاید و بگوییم نمی‌دانیم کدامش را بگیریم! نمی‌دانیم چه‌کار کنیم! نه‌اینکه برای رسیدن به یک مسئله سی سال عمرمان را هدر بدهیم و آخِر خائباً خاسراً، دستمان از همه‌جا کوتاه باشد! نه این‌طوری نیست!

انحصار تشکیل حکومت الهی در امام علیه‌السلام یا ولیّ کامل الهی

حکومتی که حتی بر حیوانات اثر تکوینی دارد؛ گلّه دارد از آن‌طرف می‌رود، گرگ هم از آن طرف برای خودش می‌رود و خدا روزیِ او را هم از جایی دیگر مقدّر کرده است! آیا می‌شود گفت که در نفس آن حضرت، خواستی برای تشکیل این حکومت است؟! در نفس حضرت این مقدار خواست هم

وجود ندارد.

می‌گوییم که عجب! چطور ممکن است؟! این که حکومت الهی است و انسان باید اقدام کند! مگر ما ادلّه نداریم؟! این‌همه ادلّه برای اقامهٔ عدل و داد و رفع ظلم و کذا و کذا داریم. بله، ادلّه داریم ولی این ادلّه باید توسط چه کسی در این دنیا پیاده شود؟! این حرف است.

در کتاب‌های ما هم راجع به مسائل پزشکی خیلی چیزها هست، خیلی مدارک و مراجع است، امّا آیا شما الآن می‌توانید چندتا کتاب بیاورید و مریضی را معاینه کنید؟! این کتاب را باید فردی بخواند که خودش مطّلع است والاّ هر کسی که نمی‌تواند! ادلّه برای تشکیل داد و عدل و رفع ظلم إلی‌ماشاءالله فراوان است ولی صحبت در این است مصداقی که بتواند این ادلّه را به آن نحوی که مورد نظر امام صادق علیه‌السّلام است پیاده کند، او چه فردی است؟! چه شخصی است و در چه مرحله‌ای است و به چه رتبه‌ای رسیده است؟! صحبت در این است والاّ ادلّه که إلی‌ماشاءالله هست!

اینجاست که امام علیه‌السّلام تنها فردی است که

می‌تواند آن عدالت الهی و آن حکومتی را که انگار خود خدا به‌صورت بشر درآمده و پایین آمده و در این دنیا آمده است، این مطلب را بیان و برقرار کند. فقط امام زمان علیه‌السّلام است و بس! اگر ما از امام تنازل کنیم، ولیّ کامل و عارف واصل الهی است که می‌تواند این عمل را انجام بدهد.

خواست و اراده نداشتن عبد درقبال مولا

حالا صحبت در این است که این خواست در حضرت سلیمان بوده است، یعنی خدا به حضرت سلیمان نگفت که بیا من به تو سلطنت و حکومت می‌دهم، بلکه او به خدا عرضه داشت: ﴿رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِی وَ هَبۡ لِی﴾؛[1] «خدایا به من بده!»

یک وقت مثل مالک اشتر در خانه نشسته است، او که نمی‌خواهد جایی برود، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام او را می‌فرستد و می‌گوید که مالک بلند شو و به مصر برو! بلند شو و به فلان جا برو! اما یک وقت نه، مسئله فرق می‌کند. ـ البته نعوذُ بالله، ما نمی‌خواهیم که حضرت سلیمان را مقایسه کنیم و

---

[1] سوره ص (۳۸) آیه ۳۵.

فقط صرف مثال عرض می‌کنیم ـ، طلحه و زبیر مبنایشان مبنای خلاف بود و بر فساد و فسق بود.

طلحه و زبیر نصف شب به منزل امیرالمؤمنین می‌آیند و می‌گویند که سهم ما را بده! حضرت به ظاهر که چیزی نفرمودند ولی در دلشان چه جوابی می‌دهند؟! جواب می‌دهند که برو در خانه‌ات بنشین، صلاح دیدم دنبالت می‌فرستم و صلاح ندیدم کار خودت را بکن! غیر از اینکه چیزی نیست.

ولی مالک که این‌طور نبود. مالک در خانه‌اش نشسته بود و از آن‌طرف قضیه اصلاً نمی‌خواست برود و نمی‌خواست امیرالمؤمنین و کوفه را ترک کند، می‌خواست همیشه نزد آقا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد! کور از خدا چه می‌خواهد؟! وقتی که امیرالمؤمنین با ما هست و تو هم هر روز او را می‌بینی، دیگر کجا می‌خواهی بروی؟! می‌خواهی به مصر بروی و حکومت کنی؟! می‌خواهی به بصره بروی و حکومت کنی؟! خیلی بیچاره‌ای! می‌خواهی به ایران بروی و حکومت کنی؟! خیلی بدبختی! این امیرالمؤمنین کنارت هست، ظهرها می‌توانی بروی و پشت سرش نماز جماعت بخوانی، صبح‌ها می‌توانی

بیایی و نماز بخوانی، حکومت می‌خواهی چه‌کار؟!

مالک این‌طوری بود. اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه‌السّلام این‌طوری بودند. سلمان فارسی این‌طوری بود. در جلسهٔ قبل عرض کردم که وقتی عُمر گفت که برو، او گفت که من به حرف تو نیستم! مولایم گفت برو، می‌روم و اگر هم نگفت، نمی‌روم، به تو کاری ندارم! صاف جلوی همه گفت. برای خودش آقاست! نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت که این چه می‌گوید؟! می‌گوید که به مدائن برو! حضرت فرمودند: «برو!»

اما حضرت سلیمان به این نحو و این قسم و به این کیفیت نبود! حضرت سلیمان اقامهٔ عدل در دنیا را خواست ولی پیشنهاد دهنده بود نه پیشنهاد پذیرنده! خدا هم گفت که بسیار خوب، پیغمبر هستی و اقامهٔ عدل می‌کنی، این کار خیلی خوب است، انجام بده! بسیار خوب بیا، ولی آن دنیا کمی تو را نگه می‌داریم و این «کمی نگه می‌داریم» برای این قضیه است. این مسیر، مسیر اهل‌بیت علیهم‌السّلام است! مکتب اهل‌بیت آدم را همیشه در

دنیا و آخرت آقا نگه می‌دارد. در تحت سایهٔ ولایت اهل‌بیت هم در دنیا برای خودش آقا است و هم در آخرت برای خودش آقاست. این مطلبی بود که راجع به آن قضیه بود.

علم فی‌حدّنفسه موجب کبر و فخر است!

یکی از مواردی که خیلی برای انسان ممکن است ایجاد خلط، اشتباه و انحراف کند، مسئلهٔ علم است. بزرگان طریق و عرفاء نسبت به مسئلهٔ علم خیلی تذکر داده‌اند و در کتاب‌هایشان و در گفتارشان نسبت به این قضیه هشدار داده‌اند.

علم فی‌حدّنفسه تکبّر می‌آورد و دانش، خود موجب کبریائیت و فخر می‌شود و این مسئله حتی از مال و جمال هم بیشتر است، این قضیه از جاذبه‌های دیگر هم بیشتر است. کسی که عالم است خود را یک سروگردن از بقیه بالاتر می‌بیند و احساسی که نسبت به دیگران دارد احساس خودیّت، منیّت و انانیت است حالا در هر رشته‌ای که می‌خواهد باشد فرق نمی‌کند. خود علم فی‌حدّنفسه نفس را در لذت کاذبی قرار می‌دهد که آن لذت کاذب، موجب خودبینی و خودمحوری او

در ارتباط با دیگران و سایر افراد است. حال اگر این مطلب در مسائل الهی و دینی قرار بگیرد، به لحاظ اهمیت مطلب، ابعاد وسیع‌تر و بیشتری پیدا می‌کند.

اهمیت همراهی علم و حلم در کلام اولیای دین

لذا همیشه بزرگان می‌فرمودند، حتی در روایات هم داریم که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مورد اوصاف مؤمنین می‌فرمایند: «**یَمزَجُ العِلمَ بِالحِلم.**»[1] در روایات دیگر هم داریم. «عالم همیشه باید بردباری را همراه با علم توأماً نگه دارد.» معمولاً دیده شده است کسی که عالم است خیلی حوصلهٔ صحبت کردن با افراد را ندارد! فرض کنید اگر احساس کند که شخصی است که خیلی مورد توجه نیست و بخواهد سؤالی کند، همین‌طوری او را به‌نحوی ردّ می‌کند، اما اگر این قضیه توأم با حلم شود به‌نحوی‌که آن علم را از عالَم واقع و حقیقت خود تلقی کند، خواهی‌نخواهی مسئلهٔ حلم و بردباری جای خودش

---

[1] بحار الأنوار، ج ٦٤، ص ٣٤٤.
ترجمه: «علم و حلم را باهم ممزوج و مخلوط می‌کند.» (محقق)

قرار می‌گیرد. یعنی وقتی که با دیگران و با یک انسان ارتباط برقرار می‌کند خود را خارج از آن سعه و مدرکات و علوم و یافته‌ها احساس کند و خودش را جدا کند و مانند او ببیند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی که با شخصی صحبت می‌کرد چطور بود؟! اتفاقاً بوعلی در احوال عرفا این مطلب را نقل می‌کند. ایشان در احوال عرفا می‌فرماید:

یکی از خصوصیات عارف این است: «يُبَجّلُ الصَّغيرَ كَما يُبَجّلُ الكَبير؛ همان‌طوری‌که به بزرگ احترام می‌گذارد و او را به‌حساب می‌آورد (تَبجیل یعنی به‌حساب آوردن) فرد کوچك و صغیر را هم همان‌طور به‌حساب می‌آورد.»[1]

با نظرِ یک بچه به کودک نگاه نمی‌کند که حالا هرچه گفت! و اگر سؤالی کرد حالا یک‌طوری از مسئله ردّ شود و توجه نکند، همان‌طور که با فرد بزرگ برخورد می‌کند به همین کیفیت با او برخورد می‌کند. زیرا هر دو را در یک رتبه احساس می‌کند.

اولاً خود را بر او ترجیح نمی‌دهد و در مقایسهٔ با قرب و انس با پروردگار بین خود و مخاطب تفاوتی احساس نمی‌کند، هیچ تفاوتی احساس نمی‌کند، فقط تنها تفاوت این است که خداوند این مقدار

---

[1] الاشارات و التنبیهات، ص ۱۴۷:
«يُبجّل الصَّغير من تواضِعه كما يُبجّل الكبير.»

معلومات را به او داده و به آن فرد نداده است، فقط همین مقدار تفاوت را احساس می‌کند و این مطلبی تکوینی است. بالأخره خدا به این علم داده و به او نداده است و این مسئلهٔ روشنی است! اما از آنجایی که این علم را از خود نمی‌بیند، انگار که خدا نداده، انگار هیچ چیزی خدا به او نداده است! وقتی نداده، هر دو باهم در یک سطح هستند!

اعجاب اصحاب رسول خدا از نحوهٔ برخورد ایشان با افراد و اطفال

وقتی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با بچه یا طفلی صحبت می‌کردند اصحاب تعجب می‌کردند که مثلاً چرا پیغمبر با این مقامش با بچه کلنجار می‌رود؟! چرا با او صحبت می‌کند؟! این همه جمعیت نشسته‌اند و همه منتظر هستند که کلام رسول خدا را بشنوند، پیغمبر نصیحت کند و بالای منبر برود، ولی ایشان نشسته‌اند و با بچه‌ای شوخی می‌کنند، گرم می‌گیرند، صحبت می‌کنند و انگارنه‌انگار که این مردم اینجا نشسته‌اند! یا افرادی در طریق و در طول مسیر می‌نشستند و با پیغمبر صحبت می‌کردند، پیغمبر مدت‌ها همین‌طور به درد

دل آنها گوش می‌داد و مردم تعجب می‌کردند؛ چون در این وادی نبودند تعجب می‌کردند که این کار پیغمبر از نظر منطقی چه ملاکی دارد؟!

ملاک ارتباط شخص عارف با افراد، متفاوت با ملاکات دیگران

یادم است در زمان سابق ـ قضیه شاید مربوط به بیست و یکی دو سال قبل است ـ یکی از همین افراد دانشگاهی با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ارتباط پیدا کرده بود. وقتی که می‌آمد و می‌رفت و ارتباط برقرار می‌کرد، می‌دید ایشان با افراد می‌آیند و همه می‌نشینند، صحبت می‌کنند، می‌خندند و حرف می‌زنند!

این شخص یک روز به من اعتراض کرد، او می‌گفت که من در یک کار ایشان شبهه دارم و برای من شک است! آخر ایشان با این مقام علمی خودشان، با این وضعیت و رتبه‌ای که دارند و با این حالی که دارند صرف‌نظر از مقام علمی، صحبت کردن با فلان شخص ـ مثلاً اسم هم می‌برد ـ چه فایده‌ای دارد؟! چه اثر منطقی بر این صحبت و مجالست یک ساعته مترتب است؟! چه اثری بر این

قضیه مترتب است؟!

حالا فرض کنید که ایشان بیاید و بنشیند با فلان شخص یک ساعت حرف بزند یا او با ایشان حرف بزند، یعنی در دیدگاه خود نمی‌توانست تحلیل کند که صحبت این بزرگ با آن شخص برای او منتج نتیجه باشد و فایده‌ای داشته باشد و تصور می‌کرد همهٔ افرادی که با ایشان برخورد داشتند همه باید از امثال خودش یا بالاتر باشند، که حداقل این مطالب حیف نشود، این ساعات تلف نشود، این عمری که برای این قضیه گذاشته می‌شود در جای خودش قرار بگیرد و یک اثر منطقی بر این صحبت‌ها و جلسات باشد.

چون من می‌دانستم مورد نظرش چه شخصی است به ایشان رو کردم و گفتم که به‌نظر شما از بین همهٔ افراد بهترین فردی را که ایشان می‌توانند برای مجالستشان با او جهت منطقی‌تری پیدا کنند، کیست؟ او گفت که به نظر من فلان شخص است و آن شخص هم از دنیا رفته بود. گفتم که بسیار خوب، اتفاقاً این فرد از زمره افرادی است که من در ارتباط

نزدیک با او بوده‌ام و ایشان با او این مطالب و مسائل را گفتند و این تغییرات و خصوصیات پیدا شد، امّا سر بزنگاه که باید این شخص در این مسئلهٔ مهم و در این قضیهٔ حیاتی و حیاتی‌ترین مطلب، از ایشان استشاره کند و با ایشان مشورت کند و از ایشان دستور بگیرد، خودسرانه اقدام کرده و قطعاً مورد رضایت ایشان هم نبوده است، چون من در جریان آن هستم.

بعد گفتم که بسیار خوب، حالا بنده حق دارم بگویم تمام اوقاتی که پدرم با ایشان گذارنده، آن چند سال همه هدر رفته و هیچ منطقی نداشته است یا نه؟! [و حرف بنده به آن فرد این است که] جناب بزرگوار! اگر قرار بر این است شما که این‌همه به مقام و موقعیت فلان شخص اعتقاد و ایمان داری چطور در چنین مطلب حیاتی و مسئلهٔ مهم، مطلب را رها کردی و به‌دنبال خود می‌روی و امور را فقط به‌نحو اشاره و نقل قولِ به ایشان می‌گذرانید بدون اینکه راجع به این مسائل اجازه بگیرید؟! که باید اجازه هم گرفت و مسئله، مسئله‌ای نیست که کسی بخواهد سرخود انجام بدهد! مسئلهٔ حیاتی است،

مسئلهٔ سعادت و شقاوت است، مسئلهٔ فلاح و رستگاری است و مسئلهٔ دنیا و آخرت است! قضیه رفتن اینجا یا رفتن آنجا نیست. مسئله، مسئله‌ای مهم است.

خلاصه به او گفتم که شما از دیدگاه خودتان تصور می‌کنید که یک عارف و ولیّ الهی فقط باید با قشر خاصی تماس داشته باشد، درحالی‌که او تنها به این جهت نگاه نمی‌کند و به خصوصیات و حالاتی که در نفوس می‌گذرد توجه می‌کند و این نکته از دیدگاه ما مخفی است! با یک فرد گرم می‌گیرد و ما می‌گوییم که چرا گرم گرفتی؟! با یک فرد سرد برخورد می‌کند و ما می‌گوییم که این لیاقت حرارت و گرمی بیشتری را در مصاحبت و معاشرت دارد! مسئله به این شکل است.

خودداری از بیان علم به جهت برتر ماندن، از مصادیق فخرفروشی

علم برای انسان فخر می‌آورد و انسان باید با این مسئله جداً مبارزه کند و با ملاکاتی که قبلاً عرض شده است، نگذارد نفس او تحت تأثیر القائات اطرافیان و حتی القائات نفس خودش قرار بگیرد.

موقعیت خود را در نظر بگیرد و حالت خود را در ارتباط با مسائل در نظر بگیرد و علم را از ناحیهٔ پروردگار بداند. خدا این را می‌خواست که علم عنایت کرده است و اگر نمی‌خواست نمی‌کرد!

پس او در افاضهٔ به دیگران امساک نکند و نگوید که این مقدار را برای خود بردارم و نگه دارم و همهٔ مطلب را نگویم! الآن در خیلی از مراکز این نحو است، اگر استادی بخواهد به شاگردانی درس بدهد مقداری از مسائلی را که خودش با تجربه به‌دست آورده یااینکه این مطلب را از بعضی از مدارکی که در دست نیست به‌دست آورده است، به شاگرد القاء نمی‌کند و برای خودش نگه می‌دارد که آن رتبهٔ بالاتر را در بین جامعه، دانشگاه، مدارس، شاگردان، تلامذه و افراد برای خودش نگه دارد تا آنها نگویند که همه چیز را داده است! به عبارت دیگر فوت کوزه‌گری را برای خودش نگه می‌دارد و آن را نمی‌گوید تا همیشه افراد نسبت به او محتاج باشند! این همین فخر و بطلان است!

یکی از دوستان ما در زمان سابق برای مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ نقل می‌کرد:

من وقتی در بیمارستان به شاگردان خودم فلان مطلب را تعلیم می‌دهم و به اصرار از آنها می‌خواهم که بیایند و تماشا کنند و درست به همان کیفیتی که من کار انجام می‌دهم آنها هم انجام بدهند تا به آن بالاترین مِتُد دست یابند، اینها انجام نمی‌دهند! من اصرار می‌کنم و اینها کوتاهی می‌کنند!

و خیلی از این مسئله ناراحت بود و می‌گفت که ما وقتی در خارج، در آمریکا بودیم، وقتی که بالاسر مریض می‌رفتیم استاد برای ما مطالب را تشریح می‌کرد و خودمان را به هر زحمتی می‌رساندیم تااینکه آن‌طوری‌که او کار را انجام می‌دهد، ما هم آن‌طور یاد بگیریم. یعنی این و آن را کنار می‌زدیم تااینکه بالاسر او قرار بگیریم و بتوانیم ببینیم که چطور انجام می‌دهد! آن‌وقت من التماس می‌کنم و می‌بینم که این صحبت‌های من چندان تأثیری برای این اطرافیان ندارد!

مطلبی فراتر از تواضع: هم علم و هم بیان علم خود را از خدا دیدن

وقتی که مجلس خلوت شد، مرحوم آقا رو کردند به من و گفتند: «این حالتی که این فرد دارد همان حالتی است که انسان از یک سالک توقع دارد.» ببینید! این است! یعنی حالتی که هیچ چیزی را برای خود نمی‌خواهد و نمی‌خواهد چیزی را کم بگذارد و آن رتبهٔ بالاتر را همیشه برای خود نگه دارد، که آن حالت، حالت زشت، ناپسند و نامناسبی است. خدا

به تو داده تو هم به بقیه بده. این تجربه را چه کسی به تو داده است؟! خدا به تو داده است، پس همین را به بقیه بده. چه چیزی از تو کم می‌آید؟! لذا یک رجل الهی همیشه در اعطاء علم به دیگران، نفس آن اعطاء را هم از او می‌بیند و این مطلبی بالاتر از تواضع است.

آیا می‌شود مطلبی را که خود اهل آن نیستیم به دیگران القاء کنیم؟

دیده شده است که بعضی از دوستان می‌گویند که آقا ما که بالای منبر می‌رویم و برای مردم صحبت می‌کنیم، می‌بینیم خودمان که اهل نیستیم پس برای چه این حرف‌ها را بزنیم؟! پس دیگر نگوییم!

حالا راجع به خود من بگویم که مگر ما این حرف‌هایی را که می‌زنیم خودمان عمل می‌کنیم؟ اول ما تکلیف خودمان را روشن کنیم! عرض من به آنها این بود و این است که نه، این‌طور نیست، شاید بسیاری از شما نسبت به این مسائل ـ شاید که نه‌خیر، می‌توانم بگویم بالأکید یا قطعاً ـ اهتمام بیشتر با عِرق و با حرارت بیشتر و متابعت بیشتر در مبانی و مسائل بزرگان و اولیاء الهی دارید، این مطلب را قطعاً بنده

می‌دانم و اینجا هم تواضع نمی‌کنم، شاید رفقا بدانند که ما خیلی هم اهل تواضع نیستیم. نه، تواضعی نمی‌کنیم و قطعاً می‌دانم.

امّا صحبت در این است که این مقدار را می‌توانیم به خودمان بپذیرانیم که اگر مطلبی هست و این مطلب حق است، چرا گفته نشود؟! اگر قرار است که چند نفر بشنوند و عمل کنند، چرا نگوییم؟!

حلّ مسئله در اینجا چطور می‌شود؟ اعطاء مسئله هم نباید از ناحیهٔ خود باشد. در اینکه خداوند این علم را قرار داده است شکی نیست، این تجربه را قرار داده، این مطلب را در ذهن قرار داده است؛ حالا به هر علتی و به هر واسطه‌ای، چه از کتاب، چه از کلام بزرگان، چه از شنیدن، چه از دریافت و یا اینکه انسان خودش ادراک بکند، بالأخره این مطلب که آمده است چرا در آن مواردی که زمینه و ظرف برای پذیرش و تقبّل مطلب، مستعد است ـ البته نه‌اینکه انسان هر حرفی را در هر جایی هم بزند، هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد! ـ انسان این مطلب را از خود بداند تا اینکه خود را سرزنش کند که من که

اهلْ نیستم چرا بگویم؟! این از جایی آمده است، پس این را هم به بقیه القاء کن! از او بدان، واقعیت هم همین است!

بخواهیم یا نخواهیم از اوست. چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه قبول داشته باشیم یا قبول نداشته باشیم، مطلب از اوست! ولی ما در مقام نفس و در مقام اثبات هم این مطلب را از او بدانیم. هم تجربه را او داده و هم مطلب را او داده و هم القاء آن از ناحیهٔ اوست؛ یعنی القاء این مطلب و بیان این مطلب و اعطائش هم طبعاً باید از ناحیهٔ پروردگار باشد و این مسئله، مسئلهٔ حق و مسئلهٔ درست است.

نتیجهٔ تحصیل علم بدون تزکیه، تلقّی علوم از جانب خود نه خداوند

حکایتی در این زمینه

امّا وقتی که انسان در مقام تربیت و تزکیه قرار نگرفته است، وقتی که این درس‌ها را می‌خواند و این علومی که از ناحیهٔ پروردگار آمده است فرا می‌گیرد، می‌بینید و احساس می‌کند که بدون توجه به این نکته و بدون تزکیه و تهذیب، نفس او در یک مرتبهٔ جدا حرکت می‌کند و فاصله می‌گیرد، به‌نحو اینکه چه

بخواهد یا چه نخواهد این یافته‌ها را زحمات و کوشش‌های خود تلقی می‌کند و حساب خود را از بقیه جدا می‌کند!

یکی از بزرگان نجف، از شاگردان مرحوم نائینی و از اقدم تلامذهٔ ایشان بود که الآن همهٔ مطالب و کتاب‌هایش مورد استفاده است. ایشان وقتی که می‌بیند مرحوم نائینی به شاگرد بعد از خودشان که مرحوم آقای خویی ـ رحمة الله علیه ـ بودند اجازهٔ تقریر و نشر تقریرات درسشان را می‌دهند، به او برمی‌خورد! می‌گوید که عجب! من در چنان رتبه‌ای بودم که به من اجازه داده‌اند، اما حالا این که رتبه‌اش پایین‌تر است، دیگر نباید به او اجازه داده شود! اجازهٔ نشر مطلب و اجازهٔ نشر مباحثی که در درس فرا گرفته شده، اختصاص به من دارد! و به این خاطر با مرحوم نائینی قهر می‌کند و به کوفه می‌رود و زندگی می‌کند تااینکه ایشان از دنیا می‌رود و بعد به نجف می‌آید!

نامهٔ مرحوم علامهٔ طهرانی به مرحوم آیت الله خمینی در سنهٔ چهل و دو

حالا فهمیدید که چرا مرحوم آقا ـ رضوان الله

تعالی علیه ـ در آن نامه‌ای که برای مرحوم آقای خمینی در همان سنهٔ چهل و دو نوشته بودند، فرمودند که آقا شما باید ببینید تکلیف الهی چه اقتضا می‌کند و براساس آن تکلیف حرکت کنید و به‌دنبال این نباشید که افراد شما را تأیید و متابعت کنند و چشمتان به افرادی باشد که اینها یکی، دوتا، سه‌تا، ده‌تا، صدتا هستند و به‌دنبال ما می‌آیند و راه ما را می‌گیرند!

زیرا آنهایی که با هزار خون دل، هزار زحمت و هزار کوشش به این دروس و مطالب پرداختند و بدون تهذیب و تزکیه این علوم را فرا گرفته‌اند، آیا اینها فرا گرفته‌اند برای اینکه رقبه و گردن خود را تسلیم افراد دیگر کنند که به آنها امرونهی کنند؟! یا اینکه نه، خودشان بخواهند برای خودشان صاحب مرام و مسلک و دم و دستگاهی باشند؟! شما نباید توقع داشته باشید! راه خودتان را بروید، بسم‌الله! بگویید که راه ما این است، هر کسی آمد آمد و هر کسی نیامد، خودش می‌داند! باید بر این اساس

حرکت کرد.[1]

امّا اگر ما بخواهیم توقّع خود را برای حمایت از طرف آنها قرار بدهیم، ممکن است برای انسان مواردی خلاف توقّع اتّفاق بیفتد! چرا؟ چون او هم چنین حالی دارد و می‌گوید که چه فرقی بین من و او است؟! چرا من از او اطاعت کنم؟! او از من اطاعت کند! چه فرقی بین من و فرد دیگر وجود دارد؟! چرا من در تحت اطاعت و امر و نهی فرد دیگری قرار بگیرم؟! در اینجا عَلَم مخالفت بلند می‌کند. چطور اینکه ایشان شمّه‌ای و مختصری از این مطلب را در کتاب وظیفه فرد مسلمان آورده‌اند.

عبارت ایشان در آنجا این بود که ما در این مسیری که حرکت می‌کردیم، با موانعی برخورد می‌کردیم؛ از همین افراد و آقایان که کمر ما را می‌شکستند و خرد می‌کردند و نفَس ما را می‌بریدند و خستگی را بر ما می‌گذاشتند! یعنی وقتی بنا بر این است که این برنامه انجام شود، یک‌مرتبه از جایی مخالفت می‌شد! چرا مخالفت؟! آقا همه این کار را

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵.

کرده‌اند چرا شما نمی‌کنید؟!

یک وقت شما به اصل قضیه اعتراض دارید، بیایید و بحث کنید که آقا این حرکت خلاف است، این مسلک خلاف است و این اقدام الآن خلاف است. یک وقت نه، شما نمی‌توانید جواب بدهید امّا صحبت در این است که اگر من بخواهم این کار را انجام بدهم، موقعیت اجتماعی من زیر سؤال می‌رود! اینجا است که درمقابل این حرکت، مانع و سدّ ایجاد می‌کند و نمی‌گذارد این حرکت ادامه و استمرار پیدا کند.

این کسی که الآن قهر می‌کند و می‌رود و تا زمانی که مرحوم نائینی در قید حیات هستند نمی‌آید و بعد از فوت استاد به نجف می‌آید و شروع به درس دادن می‌کند، درسش چطور است؟ خیلی عالی است و واقعاً هم رتبه‌اش رتبهٔ بالایی است. تقریرات، تقریر مطلب و بیان مطالب هم بسیار خوب است. مباحث خیلی خوب تقریر می‌شود، حوزه خیلی خوب رشد پیدا می‌کند و صیت و شهرت او فراگیر می‌شود، امّا در باطن چه می‌گذرد؟! باطن چه خبر است؟! باطن همین است! چون تقریرات یک نفر دیگر را اجازه

داده و امضاء کرده است با استاد خود قهر می‌کند!

شما تقریرات دارید بسیار خوب، یک شخص دیگر هم می‌خواهد تقریرات بدهد، نفر سوم هم می‌خواهد بیاید، نفر صدم هم می‌خواهد بیاید و افراد آنها را می‌خوانند و هر کدام که بهتر است، آن مورد توجه قرار می‌گیرد، اینکه اشکالی ندارد. اما می‌گوید که نه، فقط باید تقریرات من باشد! آن‌وقت با ولی‌نعمت و استاد خود این‌گونه برخورد می‌کند! این نتیجهٔ هفتاد سال درس خواندن است! درس ایراد ندارد امّا وقتی که این درس همراه با آن تزکیه نباشد فایده‌ای ندارد.

ذکری از حرّیت مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ

ولی مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ چه می‌فرمایند؟! مرحوم قاضی سر جایشان نشسته‌اند و مثلاً به ایشان می‌گفتند که آقا فلان شخص درسش این‌طور است، ایشان می‌فرمودند: «پای درس او بروید و استفاده کنید!» نزد مرحوم قاضی می‌آمدند و می‌گفتند که آقا اجازه می‌دهید ما در درس آقا سید ابوالحسن اصفهانی شرکت کنیم؟ ایشان می‌فرمودند:

«بله شرکت کنید! چرا نکنید؟!» با اینکه خود ایشان هم درس می‌دادند.

مرحوم قاضی از اول اساتید درس متعارف و متداول در نجف بودند، شاگردان ایشان فقط شاگرد ایشان که نبودند، شاگردان ایشان در همهٔ درس‌ها می‌رفتند، مِن‌جمله در درس ایشان هم شرکت می‌کردند. این‌طور نبوده که فقط به درس ایشان بیایند. ایشان می‌گفتند که درس‌ها را بروید و اینجا هم بیایید، از هرکسی یک استفاده‌ای برمی‌آید، مقایسه کنید و هر کدام که به‌نظر بهتر است به همان عمل کنید. این می‌شود مکتب حق.

آیا یک بار از مرحوم قاضی دیده شد که ایشان بگویند: آقا درس کس دیگری نرو؟! چون او با من مخالف است به درسش نرو! نه، چون ایشان علم را از خدا می‌بیند. وقتی که علم را از خدا ببیند، خدا ممکن است این علم را در یک نفر دیگر قرار داده باشد و فلان شخص یک استفاده‌ای ببرد و او یک استفاده‌ای برساند. برای او، آن شخص بهتر باشد، چرا منع کند؟! ببینید که چقدر مسئله راحت و سبک می‌شود و به آن حالت طبیعی و واقعی خودش

برمی‌گردد.

منّت گذاشتن خداوند برای هدایت مؤمنین، به‌خاطر قابل نبودن آنان

در راستای همین مطلب، مسئلهٔ هدایت و دستگیری است. در آیهٔ شریفه داریم که خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ﴾[1]

ما منّت گذاشتیم بر اهتداء و هدایت.

نتیجهٔ صحبت‌های گذشته در این مسئله اگر خداوند توفیق بدهد در این مطلب آخر که مقصد و مقصود ما از طرح این مطلب امام علیه‌السّلام این نکته اخیر است که این مطلب را عرض بکنیم و إن‌شاءالله مطلب دیگر برای جلسه آینده.

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۴. اسرارملکوت، ج ۳، ص ۱۵۰:
«به تحقیق و حقاً که خداند بر مؤمنین منت نهاد و پیامبری از میانشان برانگیخت که آیات خود را بر آنان بخواند و آنها را پاک و تزکیه نماید و کتاب و حکمت بیاموزد درحالی‌که آنها در گمراهی و ضلالت آشکار قرار داشتند.»

این آیه راجع به هدایتی که افراد پیدا می‌کنند، است. بالاتر از مسئلهٔ علم، مسئلهٔ هدایت است و به عبارت دیگر مسئلهٔ سلوک است. دیگر خداوند خیلی صریح و خیلی روشن می‌فرماید:

«ما بر افراد منّت گذاشتیم که فردی را از میان آنها برانگیختیم تااینکه به آنها تعلیم کتاب کند و حکمت بیاموزد. (یعنی آنها را به آن علوم الهی و مایِز بین حق و باطل آگاه کند) و همین‌طور آنها را به تزکیه و تهذیب برساند.»

و در غیر این‌صورت ﴿وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٖ﴾[1]. ما این منّت را گذاشتیم و صرف‌نظر از این قضیه، قطعاً همهٔ افراد در ضلالت و گمراهی بودند.

پس خداوند متعال مسئلهٔ هدایت و دستگیری را به خود نسبت می‌دهد، آن‌هم با عنوان منّت! خداوند منّت می‌گذارد! چرا منّت می‌گذارد؟! چون ما قابل نیستیم. ما چه طلبی از خدا داشتیم تااینکه درمقابل

---

[1] سوره جمعه (۶۲) آیه ۲. انوارملکوت، ج ۲، ص ۳۶:
«به تحقیق که قبل از آمدن این پیغمبر، آنها در گمراهی آشکاری فرو رفته بودند.»

آن، خداوند پیغمبرش را بفرستد؟! خداوند برای ما کاغذ نوشته بود؟!

راه فقط عمل به دستورات بزرگان است نه توقّع حصول نتیجه

یکی از رفقا چندی قبل ـ یکی دو هفته قبل ـ می‌گفت که در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ما دائماً سراغ ایشان می‌رفتیم و می‌گفتیم که آقا چرا آن‌طور نشدیم؟ چرا این‌طور نشدیم؟ چرا حالمان این‌طور نشده است؟ و ایشان هم بالأخره با ما مماشات می‌کردند.

یک روز به ما گفتند: «مگر خدا به شما کاغذ داده است؟!» گفتم: نه. ایشان گفتند که بروید دنبال کارتان! یعنی چه که این‌طور نشدیم، آن‌طور نشدیم؟! ترتیب و برنامه‌ای به شما داده‌اند، مطالبی داده‌اند، بگیر و برو عمل کن، تمام شد و رفت! می‌گوید که چرا آن‌طور نشدیم؟! چرا نباید در مقابلش به جایی برسیم؟! و چرا خدا پاسخگو نیست؟!

خدا منّت گذاشته و توسط اولیاء الهی آن مطالبی را که برای رشد و تکامل ما وجود دارد، قرار داده

است؛ هم در کتبشان، هم در مطالبشان، هم در سخنانشان و هم در تجربۀشان، انسان باید بگیرد و عمل کند، همین.

بله، وقتی انسان مشکل دارد و نمی‌داند مشکلش کجاست، ممکن است با افراد مشورت و صحبت کند و آنها بگویند که آقا شما فلان مشکل را داری، امّا اینکه ما بخواهیم هر کاری را انجام بدهیم و بعد توقع این را داشته باشیم که ملائکه و حضرت جبرائیل امین بیایند و برای ما طاق نصرتی راه بیندازند، نه، چنین خبرهایی هم نیست! مطالب و دستورات داده شده، آنها را باید گرفت و عمل کرد.

آشنایی با مکتب عرفان حقیقی، از مصادیق منّت الهی

واقعاً عرض می‌کنم که این مسئله، مسئله‌ای جدی است. آیا این منّت الهی بر ما است یا نیست؟! مگر این مکاتبی که الآن درقبال مکتب عرفان وجود دارد و عرفان غیرواقعی را مطرح و افراد را جذب می‌کنند، اینها وجود ندارند؟! مگر اینها نیستند؟! امّا ارائۀ آن مکتب واقع که از آن لُبّ و سِرّ حقیقت مسائل را گرفته است و بی‌پروا و غیرممسکانه و

غیربخیلانه مطالب را در اختیار قرار داده است، این جای منّت ندارد؟! نه‌تنها نسبت به مردم، حتی نسبت به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هم مسئله همین‌طور است. مگر در آیهٔ شریفه نمی‌فرماید: ﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَ﴾؛[1] «به فضل الهی، این حالت سِعه و حالت رحمت و عطوفت در تو پیدا شد و اگر مطلب این‌طور نبود، افراد به دور تو جمع نمی‌شدند و دور تو را فرا نمی‌گرفتند.»

تفسیر آیات سورهٔ ضحی دربارهٔ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مگر در آیهٔ دیگر نداریم:

﴿أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ * وَ وَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ * وَ وَجَدَكَ عَآئِلٗا فَأَغۡنَىٰ﴾[2]؛ «ای رسول ما، ما تو را یتیم یافتیم و تو را در تحت حفظ و حراست خودمان قرار دادیم.»

عبدالله پدر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

شش ماه قبل از اینکه رسول خدا به دنیا بیاید یا سه

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹؛ امام شناسی، ج ۹، ص ۲۲۹:
«و اگر تو سخت‌رفتار و سنگین‌دل باشی، از اطراف تو پاشیده می‌شوند و متفرّق می‌گردند، بنابراین از گناهانشان بگذر و برای آنان مغفرت طلب کن و در امور با آنها مشورت کن!»

[2] سوره ضحیٰ (۹۳) آیات ۶ ـ ۸.

ماه قبل از ولادت رسول خدا از دنیا می‌رود. مادر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در دوران طفولیت پیامبر از دنیا می‌رود. یعنی طبق علل و اسباب سماوی و تکوینی از دنیا می‌روند، چطور اینکه خیلی از پدرها قبل از اینکه فرزندشان را ببینند از دنیا می‌روند، یکی از آنها هم پدر پیغمبر بود، مسئله در اینجا هیچ امتیاز و خصوصیتی ندارد. مگر خیلی از مادرها در حال زایمان از دنیا نمی‌روند؟! این‌همه هستند، یکی از آنها هم مادر پیغمبر، مادر رسول خدا است که چند سال هم بود.

دختر یزدجرد و مادر امام زین‌العابدین حضرت سجاد علیه‌السّلام در همان زایمان از دنیا رفت، زن امام علیه‌السّلام هم بود.[1] حضرت نمی‌توانست او را زنده نگه دارد؟! یعنی حضرت سجاد مادرش را ندید! این یک‌سری علل و عوامل تکوینی و تقدیر الهی است که یکی زنده بماند و یکی فوت کند و یکی مدت بیشتری بماند و یکی کمتر بماند، یکی از آنها هم پیغمبر است.

---

[1] اثبات الوصیة، ص ۱۷۰.

آیا الآن پیغمبر می‌تواند به خدا بگوید که خدایا! چرا پدر من قبل از من فوت کرد؟! خدا می‌گوید که روزی هزارتا مثل تو پدرهایشان فوت می‌کند، قرار نیست که ما شما را تافتهٔ جدابافته از آسمان بر زمین نازل کنیم! اگر بگوید که چرا باید مادر من در دوران طفولیت بمیرد؟ خدا می‌گوید که خیلی‌ها در همان زایمان از دنیا می‌روند، مادر تو که حالا چند سال هم زنده بود و بعد از دنیا رفت! خیلی مسئلهٔ طبیعی است.

من به این صراحت و رُک و با تصریح می‌گویم تا اهمیت مطلب برای دوستان روشن شود که آن حقیقت توحید شوخی‌بردار نیست و تعارف سرش نمی‌شود. عرفان، با کسی تعارف ندارد و در نزد الهی همهٔ افراد از نقطه‌نظر انتساب به حق در یک رتبه و مثل دانه‌های شانه‌ای قرار دارند. حالا خود افراد دارای مراتبی هستند، برای خودشان است اما مسئله برای خدا یکی است.

چگونگی خطاب خداوند به پیامبر اکرم با عنوان ضالّ و گمراه

خدا صریحاً حق پیغمبر را کف دست او

می‌گذارد: ﴿أَلَمۡ يَجِدۡكَ يَتِيمٗا فَـَٔاوَىٰ﴾؛ غیر از ما چه شخصی تو را در یُتم و در حال یتیم بودن سرپرستی کرد؟ پدرت از دنیا رفت و مادرت این‌طور بود و برایت دایه گرفتیم. دیگر از این بالاتر؟! دایه‌ای که شیر نمی‌آمد وقتی که تو را در بغل خودش گرفت، شیر آمد! بفرما این هم یکی از نشانه‌های ما!

آیا ما افراد را نسبت به تو محبّ نکردیم؟! ما افراد را دور تو جمع نکردیم؟! ما قلوب و نفوس افراد را متوجه تو نکردیم؟! متوجه تو کردیم یا نکردیم؟! چه کسی این کار را کرد؟! ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾؛ این خیلی عجیب است! «و تو گمراه بودی و ما تو را هدایت کردیم!» ـ البته همهٔ دوستان مقداری آشنایی دارند، یا افراد دیگری که اینجا هستند [آشنا به این مطلب هستند] ـ خدا به پیغمبر می‌گوید: «تو گمراه بودی!» بله، ما پیغمبر را بعد از جهت و حیثیّت و شأن پیغمبری ایشان نگاه می‌کنیم و می‌گوییم که چطور خدا به پیغمبر می‌گوید که تو گمراه بودی؟! چطور می‌شود خدا به پیغمبر بگوید که تو گمراه بودی و ما هدایت کردیم؟! چطور می‌شود؟!

از مشکل‌ترین مسائل عرفان نظری، ربط مقام واحدیّت پیامبر با عالم مادّه

ولی ما نباید غافل باشیم از اینکه رسول خدا رسالتش را از کجا آورد؟ آیا خودش به‌دست آورد؟! آیا به او ارث رسید؟! یااینکه این رسالت و مقام پیغمبری و مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾[1] اول تجلی در عالم خلقت و مظهریت اسم واحدیت و نزول از مرتبهٔ احدیت از خداست؟!

و ادراک این مسئله حتی مشکل است که چطور نفسی می‌تواند مقام واحدیت پروردگار را پیدا کند در عین اینکه عنایت به جنبهٔ مادی دارد و عنایت و تعلق به جنبهٔ دنیایی دارد؟! چطور می‌تواند با جنبهٔ واحدیت که تجرد محض و اول تجلی اعظم الهی است، توافق پیدا کند؟! یکی از مشکل‌ترین مسائل و مبانی عرفان نظری همین مسئله است.

ای پیغمبر، این خصوصیات را با خودت به این

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیات ۸ و ۹: ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾. تفسیر آیهٔ نور، ص ۵۶:
«و پس از آن نزدیک‌تر شد و خود را به حضرت ربّ العزّة درآویخت. و در نزدیک‌ترین مقام متصوّر که به قدر دو نیمه وَتَر کمان تا سر کمان (دو ذراع) بلکه نزدیک‌تر از آن بود، واقع گشت.»

دنیا آوردی و از مادرت به تو منتقل شد یااینکه ما اینها را به تو دادیم؟! این مقام و رتبه از ما است و یا از خودت است؟! تمام شد و رفت، دو دوتا، چهارتا. پیغمبر نمی‌تواند بگوید که از خودم بوده است!

اینجاست که در این آیه خداوند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را با سایر افراد در یک رتبه قرار می‌دهد! ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾[1] و «لَقَد مَنَّ اللهُ علی رَسولِنا»؛ ما هم بر مؤمنین منّت گذاشتیم که پیغمبر را فرستادیم و هم بر رسولمان منّت گذاشتیم که ﴿وَوَجَدَكَ ضَآلّٗا فَهَدَىٰ﴾؛ گمراه بود و با منّت و عنایت ما هدایت پیدا کرد. چرا؟! چون هدایت فقط اختصاص به خدا دارد. پیغمبر به‌اندازهٔ یک سرسوزن، حتی به‌اندازهٔ یک سلول بدنش نمی‌تواند بگوید این را که من به‌دست

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۴:
﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ﴾. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۵۰:
«به تحقیق و حقّاً که خداوند بر مؤمنین منّت نهاد و پیامبری از میانشان برانگیخت که آیات خود را بر آنان بخواند و آنها را پاک و تزکیه نماید و کتاب و حکمت بیاموزد، در حالی‌که آنها در گمراهی و ضلالت آشکار قرار داشتند.»

آورده‌ام از خودم به‌دست آورده‌ام و به خدا مربوط نیست؛ نمی‌تواند بگوید! به‌قول معروف به‌اندازهٔ یک اپسیلون ـ کمترین ذره‌ای که می‌شود تصور کرد ـ نمی‌تواند بگوید که من این را از خودم آورده‌ام! همان‌جا که بگوید از خودم آورده‌ام، یک‌دفعه می‌گویند که بسم الله! از خودت آورده‌ای؟! بفرما. چنان این «از خودت آورده‌ای» را نشانت بدهیم که یاد دوران کذا بیفتی!

انقطاع وحی از رسول خدا به مدّت چهل روز

پیغمبر یک حرف زد! ببینید! آن شخص نزد حضرت آمده بود و حضرت فرمودند: «فردا جوابت را می‌دهم»؛ یعنی جبرائیل می‌آید و مطلب را با او مطرح می‌کنم و او جوابش را می‌دهد و من هم جواب می‌دهم.

پیغمبر یک حرف زد و چهل روز جبرائیل مرخصی رفت و دیگر از آن بالا نیامد! فردا شد پس‌فردا، پس‌فردا شد، سه روز دیگر، هفته دیگر، پس جبرائیل کجاست؟! یک اربعین با ما قهر کرد! در این یک اربعین پیغمبر چه گفت؟ چه تحولاتی

برایش پیدا شد؟ چه خصوصیاتی برایش پیدا شد؟ تصحیح که شد، گفتند که حالا درست شدی! حالا بفرما برو پایین که مرخصی تمام شد و وحی دوباره شروع شد.

خدا با کسی شوخی ندارد! یعنی اگر شوخی کند، ما باید به خدا شک کنیم! اگر کار خدا حساب و کتاب نداشته باشد ما شک می‌کنیم. خدا، خدایی است که با کسی شوخی ندارد. خدا، خدایی است که همهٔ بندگان برای او یکسان هستند. خدا، خدایی است که هیچ مِیزی در آن توحید وجود ندارد، هیچ مِیزی در آنجا نیست!

منّت خداوند بر حضرت موسی و فرستادن او برای هدایت فرعون

نسبت به حضرت موسی و هارون در آیات شریفه می‌فرماید:

﴿وَ لَقَدۡ مَنَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَ هَٰرُونَ ۞ وَ نَجَّيۡنَٰهُمَا وَ قَوۡمَهُمَا مِنَ ٱلۡكَرۡبِ ٱلۡعَظِيمِ ۞ وَ نَصَرۡنَٰهُمۡ فَكَانُواْ هُمُ ٱلۡغَٰلِبِينَ ۞ وَ ءَاتَيۡنَٰهُمَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلۡمُسۡتَبِينَ ۞ وَ هَدَيۡنَٰهُمَا ٱلصِّرَٰطَ ٱلۡمُسۡتَقِيمَ﴾؛ «ما بر موسی و هارون منّت

گذاشتیم ... .»

ببینید! دائماً می‌گوید که ما منّت گذاشتیم! هارون و موسی این مقام را از کجا آورده‌اند؟! دریا را برای آنها هموار کردیم، عصا را برای آنها اژدها کردیم، فرعون را به زیر کشاندیم، ما چه کردیم و ما چه کردیم. ما بر موسی و هارون منّت گذاشتیم! اینها کسی نبودند و یک فرد معمولی بودند.

به او گفتند که چون دیروز زدی ترتیب یکی را دادی، دولتی‌ها دنبال تو می‌گردند تا تو را بگیرند، اگر بایستی تو را می‌گیرند و می‌کشند. او فرار کرد و به مدین رفت. ﴿فَخَرَجَ مِنۡهَا خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[1] البته قبل از اینکه حضرت موسی علیه‌السّلام به رسالت برسد، در حال خوف و تَرقُّب و مواظبت فرار کرد. یعنی وقتی که بیرون می‌آمد این طرف و آن طرف را نگاه می‌کرد که کسی او را نبیند و خبر ندهد. این‌طوری

---

[1] سوره صافات (۳۷) آیات ۱۱۴ ـ ۱۱۸.

ترجمه: «و همانا ما بر موسی و هارون منت نهادیم * و آن دو و قوم آن دو را از اندوهی عظیم رهایی بخشیدیم * و نصرتشان دادیم در نتیجه آنان غالب آمدند. * و کتابی رازگشا به آن دو دادیم. * و آن دو را به صراط مستقیم راهنمایی نمودیم.» (محقق)

از مصر بیرون آمد و به طرف مدین حرکت کرد.

او گفت: ﴿قَالَ رَبِّ نَجِّنِی مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾؛ «خدایا، من را از قوم ظالمین نجات بده!» ببینید که ما در آن‌وقت چه‌کار کردیم؟ منّت گذاشتیم و آنها را به رسالت مبعوث کردیم. بعد می‌گوییم که ﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾[1] بروید، حالا که ما منّت گذاشتیم و شما را به این مقام رساندیم، شما را لایق برای رسالت کردیم و لایق برای سربه‌سر گذاشتن با مردم کردیم، به سراغ فرعون بروید که ﴿إِنَّهُۥ طَغَىٰ﴾ و او را هدایت کنید! او هم یکی مثل شماست و فرقی با شما ندارد! شیطان او را گول زده، ضعف‌ها و انانیت برایش جلوه کرده و خودش را عوضی گرفته است، بروید که ﴿لَعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾[2]؛ «شاید او هم پند بگیرد و شاید او هم متوجه شود.»

وجود مراتب مختلف فرعونیّت در نفوس

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۴۳؛ مهر تابان، ص ۳۸۴:
«ای موسی و هرون! بروید بسوی فرعون؛ چون او طغیان کرده است!»

[2] سوره طه (۲۰) آیه ۴۴؛ امام شناسی، ج ۱۷-۱۶، ص ۵۱۱:
«به امید آنکه فرعون متذکّر گردد یا بترسد.»

حالا واقعاً می‌گویم، خود ما یکی‌یکی فرعون نیستیم؟! آن بیچاره آمد و ادعای خدایی کرد و حالا ما خجالت می‌کشیم امّا در دل خود آن حالت را نداریم؟! آیا آن حالت خودیّت، انانیّت، خودمحوری، استجلاب نفوس و استعمار و استعباد دیگران در ما نیست؟! چرا هست! اما فرق می‌کند و مراتب و رتبه دارد. باید با توفیق الهی از خدا بخواهیم که این برطرف شود امّا نه‌اینکه ما فقط به این [خواستن اکتفاء کنیم]، قرآن شوخی نمی‌کند! قرآن می‌گوید که هر کدام از شما در نفْستان یک فرعون هستید! او ادعای خدایی کرد و یکی هم ادعای پیغمبری می‌کند و شما هم ادعا می‌کنید! مگر عُمر ادعای خدایی نکرد؟! مگر عمر ادعای پیغمبری نکرد؟! مگر درمقابل رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نایستاد و علناً مخالفت نکرد؟! این یعنی چه؟! یعنی تو نمی‌فهمی و من می‌فهمم!

مگر بعد از زمان رسول خدا احکام الهی را عوض نکرد؟! به‌جای «**حَیَّ عَلَی خیرِ العَمل**» گفت که

«الصّلاةُ خَيرٌ مِنَ النّوم!»[1] یا احکام متعه را عوض کرد، عمرهٔ تمتع را برداشت،[2] نماز تراویح را که به فرادی خوانده می‌شد ـ نماز شب‌های ماه رمضان که مستحب است ـ تبدیل به نماز جماعت کرد![3] درحالی‌که خواندن نماز مستحبی به جماعت حرام است! همهٔ اینها چه بود؟! همهٔ اینها فرعونیّت بود! اینکه «من این‌طور تشخیص می‌دهم، الآن عظمت

---

[1] رجوع شود به الموطّأ، ج ۱، ص ۷۲؛ الأحکام، یحیی بن الحسین، ج ۱، ص ۸۴.

[2] مسند أحمد، ج ۱، ص ۴۳۷. السنن الکبری، بیهقی، ج ۷، ص ۳۳۵: «عَن أبی‌نَضرَةَ، عَن جابِرٍ رَضیَ اللهُ عَنهُ قالَ: قُلتُ إنَّ ابنَ‌الزُّبَیرِ یَنهَی عَن المُتعَةِ، و إن ابنَ‌عَبّاسٍ یَأمُرُ بِها. قالَ: عَلَی یَدیَّ جَرَی الحَدیثُ. تَمَتَّعنا مَعَ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ، و مع أبی‌بَکرٍ رَضیَ اللهُ عَنهُ. فَلَمّا وُلِّیَ عُمَرُ خَطَبَ النّاسَ فَقالَ: "إنَّ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ هَذا الرَّسولُ، وَ إنَّ هَذا القُرآنَ هَذا القُرآنُ، وَ إنَّهُما کانَتا مُتعَتانِ عَلَی عَهدِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ، وَ أنا أنهَی عَنهُما وَ أُعاقِبُ عَلَیهِما، إحداهُما مُتعَةُ النِّساءِ وَ لا أقدِرُ عَلَی رَجُلٍ تَزَوَّجَ امرَأةً إلَی أجَلٍ إلّا غَیَّبتُهُ بِالحِجارَةِ، وَ الأُخرَی مُتعَةُ الحَجِّ. افصِلُوا حَجَّکُم مِن عُمرَتِکُم فَإنَّهُ أتَمُّ لِحَجِّکُم و أتم لِعُمرَتِکُم."»
ترجمه: «از ابی‌نضره از جابر رضی الله عنه گفت، گفتم: ابن زبیر نهی می‌کند از متعه و ابن‌عباس امر می‌کند به آن گفت: بر دست من است جریان حدیث. ما متمتع می شدیم و متعه می‌کردیم با رسول خدا صلی الله علیه وآله و با ابوبکر. پس چون عمر خلیفه شد مردم را خطاب کرد و گفت: "به راستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله این رسول است و به درستی که قرآن این قرآن است و به درستی که آن دو متعه بودند برعهده رسول خدا صلی الله علیه و آله و من از آن نهی می‌کنم و هر کس مرتکب شود مجازات می‌کنم، یکی از آن دو متعه و صیغه کردن زنان است و من دست پیدا نکنم بر مردی که متعه کرده با زنی مگر آنکه او را در زیر سنگ پنهان می‌کنم و دیگری متعه حج. حج خود را از عمرهٔ خود جدا کنید زیرا که جدا کردن آن دو از یکدیگر موجب تمام‌تر شدن حج و تمام‌تر شدن عمرهٔ شما خواهد شد."» (محقق)

[3] رجوع شود به الموطأ، ج ۱، ص ۱۱۴؛ صحیح البخاری، ج ۲، ص ۲۵۲؛ مروّج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۹.

اسلام این را اقتضاء می‌کند! موقعیت اسلام این‌طور اقتضاء می‌کند! من احکام الهی را عوض می‌کنم!» واقعاً ما این‌طور نیستیم؟! یعنی ما نمی‌خواهیم افراد تنها به ما جذب شوند و مطالب را از ما بگیرند نه از کسی دیگر؟! هستیم یا نیستیم؟!

اگر منّت خداوند بر حضرت موسی نبود، او نیز یک فرعون شده بود!

﴿وَ لَقَدۡ مَنَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَٰرُونَ﴾؛ ما بر اینها منّت گذاشتیم، اینها و قومشان را نجات دادیم، ما به اینها کتاب آشکارکنندهٔ حق از باطل را دادیم، و ما اینها را به راه راست هدایت کردیم و اگر هدایت نمی‌کردیم خود موسی یک فرعون شده بود! یک فرعون عین خود فرعون شده بود! هیچ هم شوخی ندارد!

مقام رسالت ایشان به حال خودش محفوظ، مقام پیغمبری به حال خودش محفوظ و اگر ما ایشان را ببینیم دستش را هم می‌بوسیم و باید هم این کار را بکنیم، چون پیغمبر و رسول خدا است، ولی وقتی که به حضرت موسی در ارتباط با توحید نگاه می‌کنیم، باید یکسان ببینیم و وقتی که می‌خواهد

سلسله مراتب پیدا بشود، باید تعظیم کنیم.

دیدگاه در ارتباط با فرد متفاوت است. وقتی نگاه به مراتب می‌کنیم، باید احترام گذاشت، تعظیم کرد، دست پدر و مادر را باید بوسید، انسان باید به بزرگ‌تر احترام بگذارد، باید تکریم کند، باید رعایت حال کوچک‌تر را بکند، باید آداب معاشرت را آن‌طور که در اسلام است و رسول خدا و ائمه سلام‌الله علیهم أجمعین بیان کرده‌اند، به آن نحو باید انجام بدهد، همهٔ اینها محفوظ است امّا وقتی قرار بر این است که مطلب در مسئلهٔ توحید اندازه‌گیری شود، می‌بینیم که آنجا همه یکسان هستند. چرا؟! چون فقط در آنجا خدا هست و بس! در آنجا دیگر کسی نمی‌تواند عرض‌اندام کند ولو به‌اندازهٔ یک سرسوزن.

تفاخر، بزرگ‌ترین خطر و آفت برای سالک راه خدا

اینجاست که ما می‌بینیم برای افراد در ارتباط با مسئلهٔ هدایت و سلوک شبهه پیدا می‌شود و خیال می‌کنند حالا که خداوند به آنها نعمتی داده و لطفی کرده است، خود اینها محلی از اعراب دارند و خود

اینها هم برای خودشان کسی هستند!

می‌گویند: «آقا ما به اینجا آمدیم! آقا ما فلان کار را انجام می‌دهیم! آقا ما به مطالب بزرگ عمل می‌کنیم! ما با سایر افراد تفاوت داریم!» این چطور می‌شود؟! قضیه به‌عکس می‌شود! اینکه عمل می‌کنی، چه کسی به تو توفیق داده است و تو عمل می‌کنی؟!

در آیه می‌فرماید:

﴿يَمُنُّونَ عَلَيۡكَ أَنۡ أَسۡلَمُواْ قُل لَّا تَمُنُّواْ عَلَيَّ إِسۡلَٰمَكُم بَلِ ٱللَّهُ يَمُنُّ عَلَيۡكُمۡ أَنۡ هَدَىٰكُمۡ لِلۡإِيمَٰنِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ﴾؛[1] خدا بر اینها منّت گذاشته است که آنها را به ایمان هدایت کرده است، ذهن را از توجه به یک طرف، به توجه به پیغمبر منعطف کرده است. چه کسی این کار را کرده است؟! خدا این کار را کرده است! اگر اینها در نفس خودشان صادق باشند و رعایت کنند و ببینند،

---

[1] سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۷.

ترجمه: «بر تو منت می‌نهند که اسلام آوردند بگو اسلام خود را بر من منت ننهید بلکه این خدا است که بر شما منت دارد که به ایمان هدایتتان کرد اگر به راستی ایمان داشته باشید» (محقق)

چه می‌فهمند؟! همین را می‌فهمند!

اگر رسول خدا نمی‌آمد که تو بر آن بت‌پرستی خودت باقی بودی. اگر رسول خدا نمی‌آمد و خدا تو را هدایت نمی‌کرد که تو هم مثل ابوسفیان بودی! تو هم مثل معاویه بودی! حالا بر خدا منّت می‌گذاری که اسلام آورده‌ام؟! ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾ تو که مثل او بودی! لذا می‌بینیم که آفت فخر و تفاخر، خطرناک‌ترین مطلبی است که بزرگان نسبت به افرادی که وارد مسائل عرفانی و سلوکی می‌شوند تأکید کرده‌اند.

سالک راه خدا باید همیشه خود را بدهکار خدا بداند

بارها مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

افرادی که می‌آیند در ابتدا دارای حالاتی هستند، صفا و خلوص دارند و غیرمتوقعانه خود را نسبت به این مکتب و نسبت به این مرام بدهکار می‌بینند، امّا وقتی که چند سالی می‌گذرد، مسئله عوض می‌شود و انگار جایگاه و جای پایی برای خود در این زمینه احساس می‌کنند و خودشان را شریك در این مطلب می‌بینند!

می‌گویند که الآن که وضع اینجا این‌طور است و الآن که این افراد اینجا جمع شده‌اند، اینها ما هستیم که اینجا جمع شده‌ایم! اگر ما نبودیم قضیه این‌طور نبود! اینکه فلان آقا در زمان سابق [دارای موقعیتی بود]، یا فلان شخص مثلاً این‌قدر شاگرد دارد و یا

فلان‌کس این‌قدر چه دارد.

بنده خودم شاهد و ناظر بودم که افرادی خدمت ایشان می‌رسیدند و به این عنوان که چون ما از طرف ایشان در جایی انجام وظیفه می‌کنیم پس هر وقتی که می‌خواهیم باید ایشان با ما ملاقات کنند! اگر ایشان می‌گفتند که نمی‌توانم ملاقات کنم، اصلاً وضعشان عوض می‌شد! زندگی‌شان عوض می‌شد! می‌گفتند: آقا ما را به آنجا فرستاده است و حالا که آمدیم و می‌خواهیم مطالب را به او گزارش بدهیم، می‌گوید که وقت ملاقات ندارم؟! یعنی برای خود جایگاهی تصور می‌کردند!

ببینید! مطلب قاطی شد، تا وقتی که این خصوصیت نیامده بود و تا وقتی که این وضعیت نیامده بود خود را بدهکار احساس می‌کرد اما همین‌که جایگاهی پیدا می‌کند، طلبکار و متوقع می‌شود! توقع نسبت به سرقفلی! ـ چه عرض کنم؟! چه بگویم؟! ما اینجا هم سرقفلی داریم! ـ توقع نسبت به اینکه ما هم در اینجا جایگاهی داریم، بالأخره ما هستیم که دور ایشان را گرفته‌ایم و با

ایشان حشر و نشر داریم! اینها مطالبی بود که من با چشم خود می‌دیدم و خطرات را در همان موقع احساس می‌کردم و گاهی متذکر می‌شدم. درحالی‌که هرچه بر این قضیه می‌گذرد، باید آن حالت بدهکارانه بالا برود؛ چون دائماً بیشتر اطلاع پیدا می‌کند، بیشتر نسبت به مواهب الهی خبر پیدا می‌کند و بیشتر نسبت به آن لطف‌هایی که خدا به او می‌کند، اطلاع پیدا می‌کند پس باید توقعت پایین‌تر بیاید! ولی این مطلب، عکس می‌شود و لذا می‌بینیم که عکس می‌شد!

ابتلاء و امتحان اصحاب رسول الله با منّت‌گذاری آنها بر پیامبر اکرم

﴿يَمُنُّونَ عَلَيۡكَ أَنۡ أَسۡلَمُواْ﴾ همین است! منّت گذاشتن همین است: رسول خدا ما دور تو آمده‌ایم، این صف‌های جماعتی که می‌بینی در مسجدالنّبی درست شده، از ما پر شده است! ملائکه که نیامده‌اند! اینکه تو الآن حرکت می‌کنی و این افراد پشت سرت راه می‌روند، اینها ما هستیم دیگر! الآن که تو با آن کشور می‌جنگی، با آن قبیله می‌جنگی، این افرادی که همراه با تو می‌آیند و می‌جنگند، این

افراد از کجا آمده‌اند؟! همین ما هستیم! مگر نمی‌گفتند؟! درحالی‌که مسئله نباید این‌طور باشد! مطلب باید به‌عکس باشد. آن‌وقت اینها چه کسانی بودند؟ اینها همان‌هایی بودند که [بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و حتی در زمان ایشان خود را به خوبی نشان دادند!]

تو بر سر پیغمبر منّت می‌گذاری؟! بسیار خوب، یک‌دفعه یک امتحان پیش می‌آید و رسول خدا از دنیا می‌رود و جناب ابی‌بکر برجای پیغمبر می‌نشیند! همان‌هایی که منّت گذاشتند، همه سراغ ابوبکر آمدند! تمام شد! بفرما! آمدند سراغ تو و منت می‌گذارند که ما اسلام آوردیم!

آیا همین پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دیروز با آن حالت ضعف روی پلهٔ اول منبر ننشست که یکی از شانه‌هایش روی شانهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود و شانهٔ چپ هم روی شانهٔ فضل بن عباس بود و نمی‌توانست حرکت کند و آثار سم آن‌چنان در بدن پیغمبر اثر گذاشته بود که حضرت نمی‌توانست روی پای خودش بایستد؟! آمد و

ابوبکر را کنار گذاشت و بعد هم خودش صحبت کرد و گفت: «**إنی تارِكٌ فیكُمُ الثّقَلَین**»[1] این حرف‌ها را نزد؟!

ولی یک امتحان پیش می‌آید [و حقیقت مسئله روشن می‌شود]! سر پیغمبر منت می‌گذاری؟! ما هم پیغمبر را از شما می‌گیریم و این حربه‌ای را که نفس شما مسئله را برای شما خلط کرده است، این حربه را از دستتان می‌گیریم و شما را به آن انانیّت‌هایتان، به آن فرعونیّت‌ها و به آن زوایایی که برای شما مخفی بوده است برمی‌گردانیم!

خیال می‌کردید که حالا پشت سر پیغمبر نماز می‌خوانید، صف اول و دوم می‌ایستید و رسول خدا هست و آب وضوی پیغمبر را برای استشفاء به سر و صورتتان می‌کشید مطلب تمام شد؟! اینها همه تظاهر است، اینها همه کلک‌های شیطان است! همان

---

[1] کمال الدین، ج ۱، ص ۲۳۴:
«قالَ رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: **إنّی تارِكٌ فیكمُ الثّقلَینِ کتابَ اللهِ و عِترَتِی أهلَ بَیتِی فإنّهُما لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا علَیَّ الحوضَ.**» امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:
«من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم؛ یکی کتاب خدا و دیگری عترت من، یعنی اهل بیت من هستند، و این دو هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.»

آبی که از صورت پیغمبر می‌ریزد، شیطان می‌گوید که این کار را بکن! بالاتر از این؟! او تعلیم می‌دهد که این کار را بکن! چرا؟! چون دلت به این خوش می‌شود و التذاذ نفسانی پیدا می‌کنی! آب وضوی پیغمبر مهم‌تر است یا کلامش که می‌گوید دنبال علی برو؟! کدام مهم‌تر است؟! حالا فهمیدی گول خوردی؟ کدام مهم‌تر است؟!

تکرار فتنه‌ها و امتحانات مردمِ زمان پیامبر در همهٔ ادوار

او با همین زبانش می‌گوید: **«إنّی تارِكٌ فیکمُ الثَّقَلَینِ»** و دست علی را بالا برد و گفت که بعد از من این است، آن‌وقت تو آب وضوی پیغمبر را برمی‌داری؟! از هم دیگر سبقت می‌گیرید و او را کنار می‌زنید؟! مقداری به خود بیاییم، یعنی بفهمیم و حقیقت مسئله را ادراک کنیم. اینها همین‌ها بودند؛ اما کافی است که یک امتحان پیش بیاید و این‌طور می‌شود و یک قضیه پیش می‌آید و این‌طور می‌شود. خیال نکنید اینها برای زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است، همین الآن هم همین‌طور است! سابق هم همین‌طور بود!

عظمت مقام حضرت عبدالعظیم حسنی علیه‌السلام در کلام بزرگان

یک روز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به اتفاق یکی از دوستان و یکی دوتا از اخوان ما برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودند. بنده در این جریان نبودم، البته راجع به این قضیه مسائلی را از ایشان شنیده‌ام. ایشان هروقت از مشهد می‌آمدند به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفتند.

خیر دنیا و آخرت، در گروی ارتباط با مشاهد مشرفه و بزرگان

رفقا زیارت حضرت عبدالعظیم را ترک نکنید که خیر دنیا و آخرت همهٔ ما و آنهایی که در طهران هستند یا در مشاهد مشرفه هستند، در ارتباط و تعلق با این بزرگان است.

وقتی که مرحوم آقا در طهران بودند هر ماه، صبح روز اول ماه به زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفتند و من ندیدم که ایشان یک مرتبه ترک کنند. حضرت عبدالعظیم خیلی مرد بزرگواری است و کرامت‌ها و عنایاتی از ایشان نسبت به شیعیان و نسبت به افراد دیده شده است!

در آن سفری که در نظر دارم مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم به طهران تشریف آورده بودند و برای زیارت حضرت عبدالعظیم مشرف شده بودیم. وقتی که برمی‌گشتیم، ایشان به آقا رو کردند و گفتند: «بسیار سید بزرگواری است.» این عبارت آقای حداد نسبت به ایشان بود. تعبیر بزرگان بر این است که مرقد حضرت عبدالعظیم نور طهران است! این تعبیر برای این بزرگوار نقل شده است.

ذکر مرحوم علامه طهرانی در رابطه با اطرافیان و مریدان

خلاصه وقتی که برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودند، وقتی که برگشته بودند، یک‌مرتبه ایشان در صحن این مطلب را برای اخوی بزرگ‌تر ما نقل می‌کنند. می‌گویند که فلانی، چشمت به این افراد نباشد که الآن در اطراف ما هستند، تا وقتی که چایی‌های خوش‌رنگ آقای سبزواری و برنج‌های دم‌پخت زن‌های رفقای همدانی وجود داشته باشد، اینها هستند! والاّ اینها همان‌هایی هستند که وقتی با مرحوم آقای انصاری اختلاف پیدا

می‌کنند، ایشان را به دادگاه می‌کشانند! چه کسانی؟! شاگردان مرحوم آقای انصاری! التفات می‌کنید که مسئله از کجاست؟! بله، می‌گویند: «ما اینجا آمدیم، می‌آییم و می‌رویم و این کار را می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم و چه می‌کنیم!» نه آقا، این حرف‌ها چیست؟! اینجا است که انسان باید بیشتر به خود بیاید و بیشتر توجه کند.

گستاخی و اعتراض یکی از شاگردان مرحوم آقای حداد به ایشان

بنده تجربیات خودم را خدمت رفقا عرض می‌کنم. در همان زمان سابق وقتی که من به کربلا مشرف می‌شدم، احوال یکی از همین افرادی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ اسمش را در کتاب آورده‌اند ـ حالا ما دیگر نمی‌آوریم ـ و بعد هم نوشته‌اند که از طرف آقای حداد طرد شد، مشاهده می‌کردم و خوشم نمی‌آمد!

ایشان خیال می‌کرد حالا که آمده و مورد تقرب این بزرگوار قرارگرفته است، همه‌کاره ایشان است؛ رَتق و فَتق و بیا و برو! اعتراض می‌کرد: «آقا، چرا این می‌آید؟! آقا، چرا آن می‌آید؟! چرا این باید در

منزل بیاید؟!» به تو چه مربوط است؟! به تو عنایت کرده‌اند، به تو لطف کرده‌اند، بیا بنشین یک گوشه و بعد هم بلند شو و برو! «چرا این می‌آید و چرا آن می‌آید» چیست؟ می‌گفت: «چرا این باید بیاید؟!» و گاهی در جلوی خود آن شخص در مقام معارضه با آقای حداد برمی‌خواست!

این خیلی برای من جای تعجب بود که جلوی خود مهمان، عباراتی را می‌گفت! و این آدم احمق نمی‌فهمد که این عملی را که تو الآن انجام می‌دهی، آن شخص به‌حساب آقای حداد می‌گذارد و می‌گوید: «نگاه کن این شخص که تقرب به آقای حداد دارد، این حرف را می‌زند!» واقعاً یک شخص چقدر باید نفهم و بی‌توجه باشد که این تقرّبی را که الآن توسط این بزرگ پیدا کرده است، این تقرّب از ناحیهٔ او است والاّ اصلاً نگاهی به تو نمی‌کرد!

حالا جواب این عنایت و لطف این است که درمقابل خود او علیه راه او و مرام او و نسبت به کارهایی که می‌کند اعتراض و تصرف کنی؟! تو باید بیشتر از بقیه رعایت کنی، باید بیشتر از بقیه این

مسئله را در نظر بگیری. افرادی که با بزرگان نزدیک‌ترند، باید رعایت آنها نسبت به افراد، بیشتر از بقیه باشد والاّ به‌حساب او می‌گذارند یعنی مسئله عکس می‌شود. به هر مقدار که انسان نزدیک‌تر باشد، به همان مقدار مسئولیت او درقبال ارتباط با دیگران بیشتر خواهد شد.

امام رضا علیه‌السلام: «مبادا تکبر و فخر تو را بگیرد.»

در روایت داریم که یکی از اصحاب امام رضا علیه‌السّلام برای دیدن حضرت از کوفه به مدینه آمده بود و حضرت تا صبح و تا طلوع فجر نشستند و با او صحبت کردند. البته حالا شاید تابستان بوده و زمستان نبوده و شب‌ها هم کوتاه بوده است ولی داریم که تا طلوع فجر صحبت کردند و بعد حالا نماز خوانده بودند یا اینکه چیز دیگری بود. ظاهراً برای بعد از نماز بوده است که خود حضرت فراش او را آوردند و قرار دادند؛ چون داریم که تا اذان صبح مشغول صحبت بودند که مثلاً «از آنجا چه خبر؟ در شهر شما چه خبر بود؟» و...

امام رضا علیه‌السّلام رختخواب این شخص را با

دستش آورد و در آن اتاق گذاشت. لابد برای آن شخص، حالی پیدا شد که حضرت فرمودند: «مبادا تکبر و فخر تو را بگیرد»[1] که من این کار را انجام دادم؛ تا صبح با شما هم صحبت کردیم و بعد هم رختخواب را آوردیم ـ لابد خطوری کرده بود! ـ عنایت ما بوده که با تو حرف زدیم والاّ در را بر روی تو باز نمی‌کردیم! تو که هستی که حالا [بخواهی برای خودت جایگاهی قائل شوی؟!] تو هم مثل بقیه هستی.

هزار نفر از این اصحاب بالاتر از تو دارم و با آنها تا صبح هم حرف نمی‌زنم و برای آنها فراش و رختخواب هم نمی‌آورم! ـ این را بنده می‌گویم و واقعاً هم همین‌طور بوده است، حضرت همین‌طور گفتند. ـ تو که هستی؟! حالا مهمان هستی و از کوفه آمده‌ای و ما حالا خواستیم که یک مقدار به تو عطوفت بیشتری کنیم و لطف بیشتری به تو داشته باشیم، خودت را گم نکن!

تأکید بزرگان: همیشه باید خود را بدهکار

---

[1] رجوع شود به عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۱۳.

نعمت‌های الهی بدانیم.

وقتی که مسئله و مطلب بالا بگیرد، فرعونیت هم بالا می‌رود! همواره بالا می‌رود، بالا می‌رود تا جایی که در مقابل خود استاد با فرزندان استاد شروع به دعوا و مشاجره و بد و بی‌راه و فحش دادن می‌کند! از اول زاویه منفرجه می‌شود، زاویه پیدا می‌شود و یک‌مرتبه اصلاً زاویه صد و هشتاد درجه می‌شود! صاف در مقابل قرار می‌گیرد، این شخص در این نقطه و خط قرار دارد و او در آن نقطه قرار دارد و همواره فاصله گرفته است.

اینجاست که همیشه بزرگان تأکید داشتند که ما باید عنایت الهی را از یاد نبریم؛ و این منّتی که خداوند بر سر ما قرار داده است را فراموش نکنیم؛ و بدانیم که لطف پروردگار و صاحب مقام ولایت بوده است که دستگیر ما شده و ما را در این راه قرار داده است و همیشه باید خود را بدهکار نعمت‌های الهی بدانیم.

اللهم صلّ علی‌محمّد و آل محمّد